یا فتاح

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام شاهد نازک خیالان
عزیز خاطر آشفته حالان

ز مهرش سینه‌ها چون لاله [illegible] برق
دل هر ذره در جوشش انا الشرق

جگر سوزی چراغ خانهٔ او
طفیلش [illegible] شوقی پروانهٔ او

دل مشتاق عشق خوب [illegible]
شکست رنگ [illegible] مهتاب نامش

[illegible]
[illegible] دیده [illegible]

بیادش [illegible] بلبل رنگ بسته
غمش [illegible] هر جا هم گل شکسته

بهر سو [illegible] نظر دیده
ز خالش چشمهٔ خورشید جوشیده

[illegible]

[illegible]

۳۰۲۷

برای مستی دیوانهٔ او   بود چشم بتان میخانه او
دل مجروح عشقش را مقام است   می او را اشکسته شیشه جام است
نسیم بوستان عشقش آه سرد است   گل گلزار عشقش رنگ زرد است
غبار کاروانش رنگ خسته   جرسها بانگ دلهای شکسته
گل زخم جگر رنگین بهارش   سرشک خون تلاطم جویبارش
خرد در فکر او مجنون مدهوش   جبین از سجدهٔ او لیلی در آغوش
بشوق او سرشک جوش الفت   بچشم اهل دل دریای رحمت
ز راهش مانده حیران عقل و فرهنگ   بیابانها در بیابان آهو لنگ
براهش ور رود دانش گام عاجز   رسیدن در نخستین گام عاجز

نشان او برون از وهم جانها   یقین کیست کاید در گمانها
دلی [illegible] بسته در [illegible]   ملکش جای پری در شیشه دارد
ز تیر غمزهٔ چشمش خبر بود   صدای بت شکستن نام او بود
خراباتی ز جامش مست و مدهوش   مناجاتی ز نامش شکر پر جوش

قبولش هم نمودی انجاح آمال   غنیمت دان غنیمت عرض احوال
روائی کن هوس داری بحاجات   مناجاتی مناجاتی مناجات

در مناجات گوید

الهی از غمت خون در جگر کن   سرشک لاله و چشم اباد تر کن
دل از افسردگیها در قرار است   همیدانم که دل شفقت در چه کار است
الهی آتش عشقی جگر سیر   چراغ خانگاه و شعله دیر
دل افسرده را از سینه برکش   دل ده خونبهای جوشش آتش
دلی ده سربسر عشق و همه سوز   سرشک دیده و داغ دل افروز
دل چون غنچه الفت خانه ریش   برنگ لاله داغ آتش خویش
دلی ده مسکن عشق ستم زاد   زگرمی محبت آذر اباد
دلی چون قطره ببر برچکیدن ۳   دل چون خاطر شکسته
دلی ده همچو گل در خون نشسته   ~~دل چون خاطر ببین شکسته~~
دلی پرورده آتش محشر   قیامت زده نای آه در بر
دلی الذت آتش مهجور   سپندی روی آتش چشم بد دور

۳ دل چون شعله سر خویش طپیدن

دلی دیوانه

دلی دیوانهٔ وحشی غزالان   فدای جلوهٔ نازک نهالان
دلی بیناز صورت حسن معنی   حریف بلبل و پروانه یعنی
دلی وه بر لب ناقوس صد آواز   سخن پرداز عشق فتنه انداز
مرا از من بر او شو سوی خویش   چو بوی گل برون از سینهٔ ریش
خیالم را بمعنی رهبری کن   ز شوخی مصرعه ام بال پری کن
ملاحت آنقدر در شعرم افزای   که از زخم قلم گردد نمکسای
عزیزم ساز از لطف خطا پوش   شوم با شاهد مطلب هم آغوش
الهی واقف خیل گناهم   نویسد تا بکی عصیان سیاهم
کرامت کن کرم مضمون براتی   که یابم از کف عصیان نجاتی
الهی تا غفور اسمت شنیدم   گنه را مت شلوی مگر دیدم
الهی خامهٔ شوریده احوال   نویسد تا بکی وصف خط و خال

صفت قلم

ز فیض لطف نعت پیمبر   زبان را ساز از موج آب کوثر
بیا ساقی بیا پیمانه جود   که محتاجم بیک پیمانه جود
بده جامی که فضلش را وفور است   غفور است و غفور است و غفور است

در تعریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم

جبینم سجده مشتاقی جنابی است کزو هر ذره گردد آفتابی است
جنابی قبله دین کعبه جان چراغ آفرینش گوهر ایمان
جنابی سرور ممتاز عالم جناب شاهنشه عزت فخر آدم
جنابی محیط فیض مخلد ظهور جلوه رحم مؤید
محمد شاه دین جان و ایمان محمد رحمت حق لطف یزدان
بهار هشت جنت رنگ و بویش هشت و نه فلک خاکی ز کویش
ابد از هستی او آفریده عدم [illegible] را سایه او نور دیده
فلک سا از جناب او سر خاک سجود از آستانش [illegible] افلاک
شود چون آستانش قبله آرا جبین چرخ گردد سجده فرسا
قضای حق رضاجوی دل او قدر انجام پرست طاق ابرو
چو در حرف شفاعت لب گشا بار [illegible] رحمت [illegible] تشنه نار
سوالش تا به [illegible] رسیده جوابش کف علی الله بدیده
دعایش [illegible] مطلب آرزو کرد شنیدن تا لب استقبال او کرد

[illegible]